

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

سالک باید چگونه باشد (صفحه ی ۲۴۴ ف ۳ - ۲۴۵ ف ۱)

❁ با پایین تر از خود بنشینیم تا اولیاءمان با ما بنشینند.

خودمان را به هر لحاظی بالا بینیم، به لحاظ مقام، منزلت اجتماعی، علم، عبادت، ایمان و تقوی بالا گرفتیم با پایین تر از خودمان بنشینیم. نگوییم دون شأن ماست که با فلانی بنشینیم؛ با پایین تر از خود بنشینیم؛ تا بزرگان و اولیاء خدا با ما بنشینند. این میوه‌ی محبت است که انسان راحت بتواند بنشیند. وقتی محبت و یگانگی آمد بالا و پایین از بین می‌رود و همه یکی می‌شوند. محبت، یگانگی می‌آورد. دوییت و بالا و پایینی را از بین می‌برد. نمی‌دانیم چه اتفاقی می‌افتد، وقتی محبت می‌آید خدا می‌داند چه می‌کند!

به نازم به بزم محبت که آنجا گدایی به شاهی مقابل نشیند

«ما لتراب و رب الارباب» خاک را چه به عالم پاک؟! ما را چه به اهل بیت و پیغمبر خدا؟!!

دوست نداری با آنها بنشینی؟ بین محبت چه می‌کند. بالاتر. خدا نفرمود: «أنا جلیس من

جالسینی»^۱ هرکه با من بنشیند، من هم جلیسش می‌شوم. سر سجاده نصف شب بیدار

شدی بگو: خدایا آمدم یک دقیقه بنشینم. آن وقت بین چه کسی می‌آید، می‌نشیند. پناه

۱. سیدین طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۶۲۸ و مجلسی، بحار، ج ۹۵، ص ۳۷۷ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۷، ص ۵۳۵.

می‌برم به خدا! بین هیچ تناسبی اینجا هست؟ چه کسی با تو نشست! خدای‌متعال فرمود: «أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ جَالِسِي» من همنشین کسی هستم که با من می‌نشیند. خدا که آمد خدایی‌ها هم می‌آیند. آن وقت می‌بینی انبیا، اولیا و همه‌ی ارواح مؤمنین آمدند، نمی‌دانم چه خبر می‌شود نصف شب کنار سجاده‌ات چه بزمی برپا می‌شود، نوش جانت. محبت این کار را می‌کند. محبت چون دوییت را می‌برد، خیلی راحت می‌نشیند. گاهی شخص، معذب کنار بزرگی می‌نشیند. خیلی به خودش فشار می‌آورد که من کجا و اینجا کجا؟ محبت که آمد، حالت تکلف را می‌گیرد. شخص راحت در بغل امیرالمؤمنین ع می‌نشیند. اگر این را دوست داری همین کار را با پایینی‌ها بکن. با هر کس که پایین‌تر از خود می‌دانیم، شاگردت یا هر کس که هست، بنشینیم تا اولیاءمان هم بیایند با ما بنشینند. چشیدید اما امیدوارم خدا توفیق دهد بیشتر بچشیم و ببینیم این حرف‌ها حق و واقعیت است، تعبیر شاعرانه و تمثیلات نیست.

❁ تو دنبال فُسَّاق و فُجَّار و به راه آنها نرو؛ اما اگر آنها به تو میل کردند و به طرف تو آمدند و به تو سلام کردند، تحویلشان بگیر. اگر این کار را نکنی و دچار عجب شوی و آنها را از خودت برانی بزرگان هم به تو می‌گویند برو عقب بنشین. خدا هم می‌گوید: تو که این همه معصیت داشتی و من به روی تو نیاوردم، با بنده‌ی من که اصلاً معلوم نیست آنچه را تو معصیت او می‌پنداری، واقعاً انجام داده باشد و عمداً و به قصد معصیت کردن انجام داده باشد، چرا این طور رفتار کردی؟ خلاصه کسی را به خاطر معصیتش از خود نران که آخر الامر باید بروی و دستش را ببوسی و او را بیاوری تا راه سیر خودت باز شود. (۴:۵۰)

حرف خیلی روشن است. مؤمن دنبال فسّاق و فجّار نمی‌رود. انبیا و اولیا می‌روند، آنها قوی هستند «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً»^۲ آنها هر جا بروند زیر و رو می‌کنند. آنها قوی‌اند همین که پایین و در عالم خاک آمدند نشانه‌اش است. زمین کجاست؟ مگر ملائکه نگفتند: «أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ»^۳ زمین جای اینهاست. انبیا و اولیا برای چه آمدند؟ آمدند و نشستند و عده‌ای را با خود برداشتند و بردند. فعلاً چون ما ضعیفیم فرمود: تو دنبال فسّاق و فجّار و به راه آنها نرو. فعلاً در حدّ ما نیست که در عرق فروشی بغل دست شراب‌خوار بنشینیم و او را بیرون بیاوریم. انسان‌های بزرگ این‌طوری بودند. در دوره و زمانه‌ی ما هم بودند. خدا رحمت کند آقا سیدمهدی قوام از منبری‌های بزرگ و مشهور تهران بود. اهل دل و اهل باطن بود و کارهای عجیب غریبی از ایشان شنیدم. در محله‌های بدنام تهران می‌رفت و انسان‌هایی را نجات می‌داد. آنها قوی هستند و می‌توانند. کسی از قول رفیق آقا سیدمهدی قوام نقل می‌کرد سید جلیل‌القدر، اهل فضیلت و معنا، نقل می‌کرد می‌گفت: دهه‌ی اوّل محرّم آقا سیدمهدی قوام منبر رفته بود. شب آخر منبر رسم است حقّ‌الزحمه‌ی منبری را در پاکت می‌گذارند و به او می‌دهند. رفیق آقا سیدمهدی تعریف می‌کرد: من ماشین داشتم ایشان را هر شب مجلس می‌بردم. آن شب پاکت آقا سیدمهدی را دادند، سوارش کردم که برگردیم خانه. به من گفت: از خیابان لاله‌زار برو. تعجب کردم که خیابان لاله‌زار راهش به مسیر ما نمی‌خورد؛ اما ادب کردم و از خیابان لاله‌زار رفتم. جایی یکی از زن‌های هرزه و هرجایی منتظر

۲. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۳۴.

۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

مشتری ایستاده بود. آقا سیدمهدی قوام گفت: ترمز کن. جلوی خانم ترمز کردم. ایشان سرش را از پنجره بیرون کرد و گفت: خانم بفرمایید. خانم نگاهی کرد دید آقا سیدمهدی قوام، آخوند، عبا و عمامه، شب عاشورا، گفت: برو دست از سر من بردار. گفت: شوخی ندارم مگر منتظر مشتری نیستی بفرما. گفت: سید دست از سر من بردار، شب عاشورا است. گفت: مگر ما سیدها دل نداریم. محکم ایستاد. زن به گریه افتاد که سید شب عاشورا دست از سر من بردار. همین که به گریه افتاد سیدمهدی دست در جیبش کرد، پاکت را به او داد و گفت: من ده شب برای جدّم منبر رفتم، پاکت را بگیر تا این هست فعلاً دنبال این کار نرو. این زن، زنی شد که در همین شهر تهران جلسه‌ی درس دینی اداره می‌کرد. افراد قوی این کارها را می‌کنند؛ منتها من و شما اهل این حرف‌ها نیستیم. انسان را زیر و رو می‌کنند. چقدر اشخاص را از همان محلّه‌ی بدنام سابق بیرون کشید و پاک کرد و زندگی برایشان تشکیل داد. انسان‌هایی قوی هستند؛ ولی ما که ضعیفیم فرمود: تو دنبال فسّاق و فجّار نرو؛ اما اگر آنها به تو میل کردند و به تو سلام کردند تحویلشان بگیر. گاهی طرف قیافه‌ی آنچنانی دارد و هیچ چیزش به افراد مذهبی نمی‌خورد؛ ولی به هر دلیلی از تو خوشش آمده، جلو آمد به تو سلام کرد، نکند پناه بر خدا تکبر سراغ انسان بیاید، اعتنا نکنی جواب سلامش را ندهی و تحویلش نگیری. اگر دچار عجب شوی و بگویی من مقدّس متدیّن، اهل سیروسلوک، عارف اهل کشف و کرامات کجا و او کجا؟ اگر تحویلش نگیری و او را از خود برانی بزرگان هم به تو می‌گویند: برو عقب بنشین. چقدر سخت است که بگویند اینجا جای تو نیست، چه کسی گفت اینجا بیایی؟ بین چطوری اهل بیت عنایت کردند ما را اینجا نشاندند! ما کجا و

اینجا کجا! فرمودند: هر جا ذکر ما می‌شود قبه‌ی ماست. حرم ماست. کی همدیگر را می‌شناختیم؟ تا چند سال قبل اصلاً همدیگر را می‌شناختیم؟ ببین چطوری ما را جمع کردند و زیر خیمه‌ی خود نشانند! دوست داری به ما بگویند تو به درد اینجا نمی‌خوری، برو بیرون؟ افراد را رد نکنیم؛ ولو اهل معصیت و گناه است. اولاً ما یقین نداریم این شخص آن معصیت را مرتکب شده، ظاهرش شبیه اینهاست به قول آقای دولابی (خدا رحمتشان کند) می‌فرمود: دولاب آن موقع داخل شهر نبود، بیرون شهر بود. بعضی از این لات‌ها می‌آمدند شیشه‌های مشروب می‌گرفتند و بعد عربده می‌کشیدند. ایشان می‌گفت: شیشه خالی بود، اینها ادا در می‌آوردند، بعد هم عربده می‌کشیدند. مؤمن این طوری نگاه می‌کند. او خواسته بگوید ما این کاره‌ایم، شیشه خالی پیدا کرده، پر از آب کرده، سر کشیده و دروغی هم عربده کشیده است. چه می‌دانیم ما؟ چه خبری داریم که واقعاً این کار را کرده است؟ و وقتی این کار را کرد می‌دانسته معصیت است و به قصد جنگ با خدا کرده است؟ معصیت دیگران را ما یقین نداریم؛ اما معصیت خود را یقین داریم؛ شک نداریم که کردیم. اگر به ما بگویند تو خودت این کاره‌ای، چه داریم بگوییم؟ معلوم نبود واقعاً او این کار را کرده باشد، دانسته و از روی عمد این کار را کرده باشد، این طوری او را راندی. تو که از خودت یقین داری که چطوری هستی به خودت اجازه دادی بیایی اینجا، برو بیرون! خلاصه کسی را به خاطر معصیتش از خود نران که آخر الامر باید خودت بروی دستش را ببوسی و او را بیاوری تا راه سیر خودت باز شود. خیلی مواظب باشید. گفتم انسان‌هایی که ظاهرهای این طوری دارند خدا می‌داند چه دل‌های قشنگی دارند. خدا نشانم داده و دیده‌ام. جوان است و شهوات و ناآگاهی‌اش به او غلبه کرده و یک قیافه‌ای

برای خودش درست کرده است. انسان کمی چشمش باز باشد، پشت این ظاهر می بیند چه دل های قشنگی است. کمی قشنگ با او رابطه برقرار کنی می بینی جذب می شود. ظاهرش هم بدون اینکه یک کلمه به او بگویی تغییر می کند. در طول این سال ها که خدا لطف کرد و دانشگاه بودم یادم نمی آید به دانشجویی گفته باشم خانم حجابت، چادرت! ولی مکرر به یاد دارم، دوستان جلسه هم شاید دوستان همه دوره ای خود را به یاد داشته باشند؛ بدون اینکه کلمه ای به آنها گفته باشم ظاهرشان تغییر کرد؛ چادری و مقید شدند؛ حتی در شرایط عجیب که خانواده اش به شدت ضد چادر و حجاب بودند و اگر می فهمیدند، در خانه کلی باید تنبیه می شد. او چادر تهیه کرده بود و در کیفش بود، وقتی سر کوچه می آمد چادر را سر می کرد و به دانشگاه می آمد. شب هم می رفت سر کوچه، چادر را بر می داشت، تا می کرد، در کیفش می گذاشت و به خانه می رفت. آن قدر من موارد این طوری دارم که در ذهنم رژه می روند. ظاهرش روز اول به خاطر خانواده یا محیطش این طوری بوده، ناآگاه بوده، چهار نفر مثل من طیب با قیافه ی به ظاهر مذهبی بد برخورد کردیم و او زده شده و آسیب دیده است. باید ترمیم و جذبش کرد. مواظب باشیم. نکند خدای نکرده اگر خدا توفیقی به ما داد، دو رکعت نماز می خوانیم، ظواهری از شرع را مراعات می کنیم، غرور و تکبری نیاید که بخواهیم با کسانی که این ظواهر را ندارند و این توفیقات نصیبشان نشده برخورد تحقیرآمیز، خورد کننده و اذیت کننده ای داشته باشیم، که خدای نکرده آسیب ببینند. امام صادق علیه السلام فرمودند: «صانع المناقب یلسانک»

بامناق با زبان خوب صحبت کنید «وَ أَخْلَصْ وَدَّكَ لِلْمُؤْمِنِ» اما مودتت را خالص برای مؤمن بگذار «وَ إِنْ جَالَسَكَ يَهُودِيٌّ فَأَحْسِنْ مُجَالَسَتَهُ»^۴ و اگر فرد یهودی خواست با تو همنشینی کند، مجالستت را با او نیکو قرار بده. یهودی! «أَشَدَّ التَّائِبِ عِدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ»^۵ حتی فرمود: اگر یهودی با تو نشست «وَ إِنْ جَالَسَكَ يَهُودِيٌّ فَأَحْسِنْ مُجَالَسَتَهُ» با او خوب مجالست کن. یک یهودی همسایه‌ی پیامبر ﷺ بود. هر روز که پیامبر ﷺ از خانه بیرون می‌آمد ظرف ذغال و خاکستر را روی سر حضرت خالی می‌کرد. پیغمبر ﷺ یک‌بار هم به او تندی نکردند. تا اینکه یک روز نریخت. حضرت فرمودند: این رفیق ما چی شد؟ امروز احوال ما را نپرسید! عرض کردند: این فلان فلان شده‌ی یهودی مریض شده است و در رختخواب افتاده، ان شاءالله به درک واصل شود. حضرت فرمودند: نه! او همیشه از من احوال می‌پرسید، حالا من به دیدن او می‌روم. با اصحاب به خانه‌اش رفتند و کنار بسترش نشستند و از او احوالپرسی کردند. او همان‌جا شهادتین گفت و مسلمان شد. حسن سلوک و مجالست کارهایی می‌کند که هیچ تیغ و شمشیر و زور و تحکمی نمی‌تواند این کار را بکند. تحوّل انسان‌ها از دلشان شروع می‌شود. اگر در دل کسی وارد شوی اگر در اندیشه‌هایش هم سؤالات و ایراداتی دارد آن موقع می‌توانی او را با استدلال‌ات تحت تأثیر قرار دهی؛ والا اگر در دلش را به روی تو بسته هزار و یک دلیل علمی هم برایش بیاوری اثر ندارد. سعی کن اول در دلش راه پیدا کنی. وقتی در دلش نشستنی آن وقت از درون دلش با افکار و اندیشه‌هایش صحبت کن، آنجا محلّ اثر است. سؤالات و شبهات و

^۴. صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۴ و شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۳۰ و مجلسی، بحار، ج ۷۱، ص ۱۵۲.

^۵. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۲.

ایراداتش هم رفع می شود. قرآن فرمود: یهودی ها می گفتند: «لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ» نصارا می گفتند: «لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ»^۶ یهودی ها می گفتند: مسیحی ها هیچ به حساب نمی آیند. مسیحی ها می گفتند: یهودی ها هیچ به حساب نمی آیند. این گونه نشویم. ان شاء الله روحیه ای پیدا کنیم که بپذیریم. اگر کسی آمد لااقل بپذیریم؛ اما دنبالش نرویم. درست است تو نماز خواندی، نوش جانت! روزه گرفتی، نوش جانت! اهل طاعت و عبادت و پرهیز از معصیت بودی، نوش جانت! آیا خدا حق ندارد همان معصیت کار را ببخشد و به بهشت بیاورد. برای خدا چنین اجازه و حقی قائل نیستی؟! می توانی تحمل کنی که خدا معصیت کار را بغل دست تو در بهشت بنشانند این روحیه را داری؟ ان شاء الله خدا این ظرفیت را به ما بدهد، نگوییم: خدایا! این چه دستگاهی است که درست کردی. من این همه نماز خواندم، روزه گرفتم، از گناه پرهیز کردم، حال این شخص همه کاره را کنار من گذاشتی؟ خدا این کار را می کند. دیدید بعضی اشخاص را بعد از یک عمر فسق و فجور و هزار و یک آلودگی چطوری زیر و رو می کند. ماجرای رسول تُرک را شنیدید امثال آنها متعدّد است. خدا می خواهد او را در بهشت بگذارد. ان شاء الله روحیه ای داشته باشیم و نگوییم: خدایا این چه وضعی است حالا که این را آوردی من از بهشت بیرون می روم.

✿ ان شاء الله سینه های تان آن قدر بزرگ باشد که اگر همه ی مردم دنیا و همه ی معصیت کارها خواستند بیایند توی خانه ی اهل بیت علیهم السلام بتوانید بپذیرید، نه اینکه

^۶ سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۳.

قهر کنید و بگویید حالا که آنها می‌آیند، ما دیگر اینجا نمی‌مانیم و بیرون می‌رویم. (۲۲:۲۵)

ان شاء الله این روحیه را داشته باشیم و بتوانیم بپذیریم. میل می‌کنند. آخر الزمان است و همه در کوچه‌های دنیا رفته‌اند و دیده‌اند که بن بست است. سرشان به سنگ خورده و دارند بر می‌گردند، هیچ جایی جز اینجا نیست، گفت:

درها همه بسته است الا در تو تا ره نبرد غریب الا بر تو

تمام درها بسته است، تمام کوچه‌های عالم بن بست است. همه‌ی خلق رفتند، در همه‌ی کوچه‌ها سرشان به سنگ خورد. مقدمه‌ی ظهور هم همین است که همه‌ی راه‌حل‌ها به بن بست منتهی می‌شود. بشر که از راه‌حل‌های بشری و دنیوی مأیوس شد به سمت خدا و اولیاء خدا می‌آید و از خدا می‌خواهد که خدایا حالا نجاتمان بده. بعد امر ظهور حجت خدا صادر می‌شود. الان مقدمات ظهور است. آخر الزمان است. سر همه‌ی بشر به سنگ می‌خورد و یکی یکی بر می‌گردند. ان شاء الله سینه‌ی وسیع، شرح صدر و روحیه‌ای داشته باشیم که همه‌ی معصیت‌کاران عالم که برگشتند بتوانیم در آغوشمان بپذیریم و نگوئیم تو تا دیروز فلان کاره بودی، چنین و چنان بودی. وقتی بر می‌گردند آنها را بپذیریم. روحیه‌مان طوری باشد که پذیرای آنها باشیم، برای خودمان شأن فوق‌العاده‌ای قائل نباشیم. اگر انسان بنشیند خود را تهیدست‌ترین فرد عالم خواهد دید. مؤمن وقتی به خلق نگاه می‌کند خود را پایین‌ترین فرد عالم و پایین‌ترین فرد خلق می‌بیند. من کاری ندارم سند روایی این ماجرا چقدر معتبر است؛ اما روایتش در قصص انبیاء نقل شده است که خدای متعال به موسای کلیم فرمود: برو پست‌ترین موجود عالم را بیاور. موسی علیه السلام هر جا

رفت دید نمی‌تواند. از کجا بدانم این شخص پیش خدا پست است. آخر یک سگ گر و هار پیدا کرد و گفت این را می‌برم. طنابی به گردنش انداخت. کمی که رفت برگشت، گفت: موسی عليه السلام از کجا می‌دانی این از تو بهتر نیست؟! سگ را ول کرد، دست خالی پیش خدا رفت. به او گفته شد: اگر آن سگ را آورده بودی همین‌جا خلعت نبوت را از تنت در می‌آوردیم. لذا مؤمن از کجا می‌داند دیگران از من پایین‌ترند که بگویم حالا که آنها را کنار ما آوردی یا جای ماست یا جای آنها! سینه‌ی اهل‌بیت خیلی باز است، مگر کسی به زور از چنگشان تقلا کند و فرار کند، خیلی باید زور بزند، خیلی باید شقی باشد؛ والا اهل‌بیت عليهم السلام دوست و دشمن نمی‌شناسند، مظهر رحمت و اسعه‌ی خدا هستند «یا رحمة الله الواسعه» رحمت و اسعه‌ی خدا که کسی را محروم نمی‌گذارد، همه را می‌گیرد، گفت:

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
ان‌شاءالله ما هم روحیه‌ای داشته باشیم که اگر رحمت خدا آنها را هم جذب کرد و آورد
بتوانیم کنارشان بنشینیم. ان‌شاءالله خدای‌متعال به همه‌ی ما توفیق بدهد راهی که
اهل‌بیت عليهم السلام برایمان باز کردند و نشانمان دادند را قدر بدانیم و طلب کنیم که رهرو این
راه باشیم. آنها ما را می‌برند؛ ولی لا اقل ما هم طالب باشیم. آنها مراعات آزادی و اختیاری
که به ما دادند را می‌کنند. به جبر تصرف نمی‌کنند که کسی را ببرند. آنها می‌برند؛ ولی ما
باید خودمان را در اختیار بگذاریم؛ والا ما خودمان هم برو نیستیم. سالک و رهرو و رهپو
می‌گوییم، ولی همه‌اش قصه است. گفت:

نه من راه دانم نه رفتن توانم تو خود راه دانی و بردن توانی

منتها خودمان را در اختیار قرار بدهیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ